

فریده موسوی خانواده آذرسرا از خانواده‌های سرشناس منطقه ۱۷ هستند. منطقه‌ای با بیش از ۴ هزار شهید که به دارالشهدای تهران معروف است. امیر و ماشاءالله آذرسرا دو برادر شهید این خانواده هستند. علاوه بر آنها خواهرزاده‌شان عباس نورمحمدی هم از شهدای دفاع مقدس است. در یک روز سرد آذر ماهی به دیدار زلیخا کاووسی، مادر شهیدان امیر و ماشاءالله آذرسرا که مادر بزرگ شهید عباس نور محمدی هم است رفتیم. روز حضور ما سکینه آذرسرا خواهر امیر و ماشاءالله و مادر عباس نورمحمدی هم حضور داشت.
ماحصل گزارش و گفت‌وگوی ما را پیش‌رو دارید.

■ ■ ■

خیابان پر شهید

از متروی زمزم که پیاده می‌شوم تا خیابان شهید شهبوار حقیقی راه زیادی نیست. در این خیابان نسبتاً طولانی، تمامی کوچه‌ها مزین به نام شهدا هستند. آدرس ما نشان می‌دهد که باید به کوچه شهید بابازاده برویم. در این کوچه، خانه مادر شهیدان آذرسرا قرار دارد. از قبل هماهنگ کرده‌ایم و وارد می‌شویم.

مادر شهید پیرزی حدوداً ۸۰ ساله است که گرد پیری برحافظه‌اش سنگینی می‌کند. با این‌ وجود با روی باز از ما استقبال می‌کند و هر چه به یاد دارد از زندگی و دو فرزند شهیدش می‌گوید:من هفت پسر و دو دختر داشتم که خدا دو تا از پسرهایم را خرید و با شهادت برد. غیر از احمد (امیر) و ماشاءالله پسرهای دیگر هم به جبهه رفته‌اند. و یکی از پسرهایم جانباخت است.

۲ پسر ۴ فرزند

شهید امیر آذرسرا که گویی اسم اصلی‌اش احمد است، متولد سال ۱۳۳۵ بود و سال ۶۵ که به شهادت رسید ۲۰ سال داشت. مادر شهید می‌گوید: احمد متأهل بود و دو فرزند پسر داشت. وقتی به جبهه می‌رفت، پسر بزرگش سن کمی داشت. به او می‌گفتم مادر جان تو همسر جوانی داری و فرزندت کوچک است، اینقدر که جبهه می‌روی، کمی به فکر آنها باش. مبادا فرزندت بدون پدر بزرگ شود، اما امیر اعتقاداتی داشت که نمی‌توانست از آنها دست بکشد. او هم مثل همه پدرها فرزندش را دوست داشت، ولی می‌خواست به انقلاب و کشورش خدمت کند. امیر وقتی به شهادت رسید، پسر دوشم تازه به دنیا آمده بود. با است از دیدن فرزند دوشم ذوق زده بود. خیلی فرزندانش را دوست داشت. نوام فقط ۴۰ روز داشت که پدرش شهید شد.

از مادر شهید می‌خواهم خصوصیات بارز اخلاقی امیر را برایمان بازگو کند. می‌گوید:مرد بود که توانست از شیرینی در آغوش کشیدن فرزند نوزادش بگذرد و به جبهه برود. امیر همیشه نمازش را اول وقت می‌خواند. با اینکه خانه و زندگی‌اش از ما جدا بود، هر وقت می‌خواست برای خنده خودش خرید کند، به خانه ما می‌آمد و ما می‌پرسید اگر چیزی نیاز دارم بگویم تا برای من هم تهیه کند. با وقتی نان می‌گرفت، برای ما هم می‌خرید.اول به خانه ما می‌آمد، نان ما را می‌داد و بعد به خانه خودش می‌رفت.

حسرت شهادت

از نظر شناسنامه‌ای امیر ۹ سال از برادرش بزرگ‌تر بود. ماشاءالله متولد سال ۱۳۴۴ بود، اما مقدر شد زودتر از برادر بزرگ‌ترش در سال ۶۲ به شهادت برسد. امیر هم سه سال بعد و در سال ۱۳۶۵ به شهادت رسید. مادر شهیدان بیان می‌کند: امیر بعد از شهادت ماشاءالله خیلی حسرت می‌خورد. هر وقت فرصت می‌کرد به مزار برادرش می‌رفت. ۱۲ اردیبهشت ۱۳۶۵ امیر هم به آرزوش رسید و شهید شد. بیشتر از ۴۰ روز پیکرش در منطقه ماند و بعد او را به خانه آوردند، ولی نگذاشتند پیکرش را ببینیم. او را در قطعه ۲۸ بهشت زهرا(س) کنار مزار برادرش ماشاءالله دفن کردیم. به خاطرات شهید ماشاءالله آذرسرا می‌رسیم و از مادر می‌خواهیم از شهید ۱۸ ساله خانه‌شان بیشتر بگویم: ماشاءالله بچه مهربانی بود. حتی اگر برنده‌ای را می‌دید که از لاتناش بیرون افتاده است، سعی می‌کرد او را به لاتناش برگرداند. خیلی به پرواز علاقه داشت و عقب‌تاب بال‌های شهادت پرواز کرد.

امین شازو مرگناوخت

ارتباط با ما: ۸۸۴۹۸۴۱

گزارش «جوان» از حضور در منزل شهیدان آذرسرا و گفت‌وگو با خانواده شهدا

همه اعضای این خانواده رزمنده بودند



چشم‌های بسته

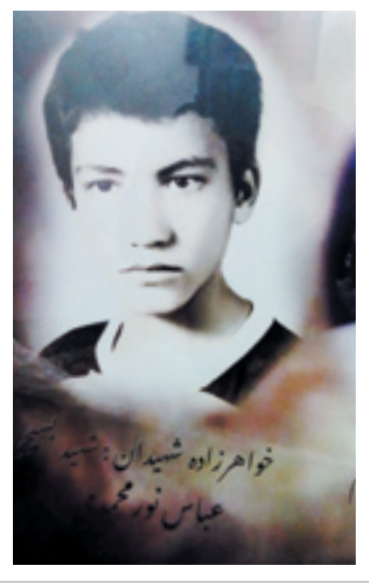
مادر شهیدان ادامه می‌دهد:پسر ما شاءالله سال ۶۲ به شهادت رسید. در همان عملیاتی که شهید شد، امیر هم شرکت کرده بود که چشم‌هایش بر اثر بیماریان شیمیایی دشمن آسیب دید. وقتی پیکر ماشاءالله را آوردند، امیر با چشم‌های بسته در مراسم شرکت کرد. بعد از آن بارها به مزار برادرش می‌رفت و می‌گفت انتقام او را می‌گیرم. ماشاءالله هنگام شهادتش تنها ۱۸ سال داشت، مجرد بود و با گلوله‌ای که به سرش اصابت کرد، به شهادت رسید.

گویا ماشاءالله هنگامی که به جبهه می‌فت، به مادر قول داده بود اگر خودش نیامد، پیکرش برمی‌گردد. مادر می‌گوید: آخرین بار که ماشاءالله به جبهه می‌رفت، به من گفت اگر شهید شدم میبادا ششون و ناله نکنید. سعی کنید آبروی

د

دو سال هم از آمدن اسرا گذاشت و عباس نیامد. عاقبت در سال ۷۱ به من گفتند به معراج شهدا در کنار پارک شهر بروم. رفتم و آنجا

یک جمجمه و دو صیاق پا و یک پلاک دادند و گفتند این فرزندتان است. چند تکه استخوان را داخل یک کفن پیچیده بودند و آن را به ما تحویل دادند. باقیمانده پیکر عباس را در قطعه ۲۸ کنار دایی‌ها پیش به خاک سپردیم



تصویر شهید ماشاءالله آذرسرا در سالن مطبخ

شهیدش را معرفی کند. می‌گوید:عباس از دو دایی شهیدش کوچک‌تر بود. سال ۱۳۴۷ خداو را به ما هدیه داد. همانطور که دایی‌هایش به جبهه می‌رفتند، عباس هم در سن کم جبهه‌ای شد. فقط ۱۵ سال داشت که برای بار اول به جبهه اعزام شد. خیلی با رفتنش مخالفت نکردم. فقط گفتم اول درست را بخوان و بعد برو. در جواب گفت مسادر جان امام دستتو داده که جبهه‌ها را خالی نکنیم و ما باید به حرف ایشان گوش بدهیم. وقتی دلایزش برای جبهه رفتن را شنیدم تصمیم گرفتم به او اجازه رفتن بدهم. خیلی‌ها فکر می‌کردند من مانع رفتن پسر ۱۵ ساله‌ام به جنگ می‌شوم، اما چون پای اعتقاداتمان در میان بود، موافقت کردم و عباس به جبهه رفت.

۹سال مفقودی

پیکر شهید نورمحمدی حدود ۹ سال مفقود بود. مادر شهید می‌گوید:پسرم بعد از اعزام حدود دو ماه در یادگان بلال بود. بعد به جبهه رفت و چند روزی به مرخصی آمد، اما گفت کاش به خانه برمی‌گشتم. انگار جبهه هوایاش را کرده بود، دوست داشت زود به محیط جبهه برگردد. در همان چند روز مرخصی‌اش به همه اقوام سر زد. حتی از همسایه‌ها حالایت طلبید. می‌گفت اگر اسیر شدم خودم را می‌کشم. گفتم پسرم اینکه خودکشی است. گفت سبب مادر جان دعا کن من شهید شوم. گفتم اگر اینطور می‌خواهی دعا می‌کنم شهید شوی. چند روز بعد باز به جبهه برگشت. این بار که رفت، دیگر بازنگشت. پیکرش ۹ سال مفقود بود.

سال‌های چشم‌انتظاری برای خانواده آذرسرا از راه می‌رسد. آنجا که دو شهید داده بودند، حالا یک مفقودالتر هم به چشم افتخارات خانواده‌شان اضافه شد. مادر شهید عباس نورمحمدی می‌گوید:یک سال و نیم بعد از مفقود شدن عباس، یک عکس آوردند که در آن او همراه تعداد دیگری از همرزانش با چشمان بسته جای نشسته بود. تصویر گویای این موضوع بود که آنها اسیر شده‌اند، ولی نه دلم یک چیزی می‌گفت که شهید شده است. خلاصه وقتی اسرا برگشتند، امید داشتیم او هم در جمع اسرا باشد، اما هر چه انتظار کشیدیم، عباس نیامد. چشم‌انتظاری واقعا سخت است. دو سال هم از آمدن اسرا گذاشت و پسرم نیامد. عاقبت در سال ۷۱ به من گفتند به معراج شهدا در کنار پارک شهر بروم. رقتم و آنجا یک جمجمه و دو صاق پا و یک پلاک دادند و گفتند این فرزندتان است. چند تکه استخوان را داخل یک کفن پیچیده بودند و آن را به ما تحویل دادند. باقیمانده پیکر عباس را در قطعه ۲۸ کنار دایی‌هایش به خاک سپردیم.

۲ داغ ۲ برادر و یک فرزند

عباس نورمحمدی خواهرزاده شهیدان امیر و ماشاءالله آذرسرا سال ۶۲ به شهادت رسیده است. سکینه آذرسرا مادر عباس و خواهر امیر و ماشاءالله در دفاع مقدس داغ دو برادر و یک فرزند را چشیده است. از او می‌خواهم فرزند



تصویر شهید ماشاءالله آذرسرا در سالن مطبخ

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید ۱۲ ساله سالار یحیی‌زاده

سالار نوشته‌هایش را با نام شهید امضای کرد

صغری خیل فرهنگ

سالار یحیی‌زاده متولد فروردین ماه سال ۱۳۵۰ در روستای قاسم‌کندی اردبیل است. دو برادر و پنج خواهر داشت. ۱۲ ساله بود که تصمیم گرفت برای دفاع از انقلاب، نظام و کشور به جبهه برود. بر این اساس سال ۶۲ از تعدادی از هم‌محله‌ای‌ها و همکلاسی‌ها عازم جبهه شد و در عملیات خیبر حضور یافت. در این عملیات تعدادی از همان جمع دوستانه از جمله سالار به شهادت رسیدند. برای آشنایی بیشتر با این شهید ۱۲ ساله با برادرش جواد یحیی‌زاده که کارمند اداره کل آموزش و پرورش استان اردبیل است به گفت‌وگو نشستیم که حاصل آن را می‌خوانید.

■ ■ ■

عاشق شهادت

سالار هر چند سن و سال زیادی نداشت اما از زمان تأسیس پایگاه بسیج محل از فعالان پایگاه بود. در فعالیت‌های سیاسی، عبادی و مذهبی مسجد محل هم حضور دائم داشت. علاقه زیادی به عزاداری امام حسین(ع) داشت و از عاشقان حضرت ابوالفضل العباس(ع) بود. در یادداشت‌هایی که با دست خط خودش موجود است، بارها نوشته است که خدا یا من خجالت می‌کشم بدن امام حسین(ع) و یاراتش در راه اسلام پاره پاره شده باشد و من سالم باشم. در دستنوشته‌هایش بارها خودش را شهید خطاب کرده و نوشته «شهید سالار یحیی‌زاده» و آن را امضا کرده است.



سالار یحیی‌زاده در دوران تحصیل در دبیرستان شهدای خلیف، دبیر کلاس بود. او با همسرش علی‌اکبر، علی‌اصغر و حضرت زینب(س) گفت‌وگو کرد.

برادرم و تعدادی از همسایه‌ها از کوچه خودمان چند نفر با هم اعزام شده بودند، تعدادی از همکلاسی‌ها و هم مدرسه‌ای‌ها با هم بودند. اتفاقاً با هم نیز به مرخصی آمده بودند. یک روز در کوچه فوتبال بازی می‌کردیم که شنیدم می‌گفتند مادر حسین

جولانی در خواب دیده که پسرش روز عاشورا در مراسم شبیه‌خوانی نقش علی اکبر را داشته است، او را اذیت نکنید چون تعبیر خواب این است که او حتما شهید می‌شود.

اتفاقاًحسین جولانی در عملیات خیبر سخت مجروح شد و سالار و چند نفر از دوستانش در همان عملیات به شهادت رسیدند.

کمشده خیبر

برادرم ۱۱ آذر ۶۲ بود که به جبهه اعزام شد. البته قبل از اعزام یک دوره آموزشی را در اردبیل گذراند. بعد از اعزام نیز یک‌بار به مرخصی آمد. چند روزی که در مرخصی بود می‌توانم بگویم به نحوی زیرکانه از تمام اعضای خانواده و دوستانش حالایت طلبید و خیلی خوب دل آنها را به دست آورد و دوباره راهی جبهه شد. اسفند همان سال در عملیات خیبر شرکت کرد و در همان عملیات مفقودالتر شد.

ما در روستا زندگی می‌کردیم. یک پسر و چهار دختر داشتم و خیلی در آرزوی داشتن پتری دیگر بودم. خدا سالار را به دلیل دعاهای من و خواهرانش به ما عطا کرد. در نگاههای همیشه خواهرانش را به رعایت حجاب توصیه می‌کرد.

اعزام دسته جمعی

سالار دو سال از من بزرگ‌تر بود. وقتی تصمیم گرفت به جبهه برود، به کسی چیزی نگفت، اما

برادرم و تعدادی از همسایه‌ها از کوچه خودمان چند نفر با هم اعزام شده بودند. یک روز در کوچه فوتبال بازی می‌کردیم که شنیدم می‌گفتند مادر حسین جولانی در خواب دیده که پسرش روز عاشورا در مراسم شبیه‌خوانی نقش علی اکبر را داشته است، او را اذیت نکنید چون تعبیر خواب این است که او حتما شهید می‌شود.

۸				۶	
	۷		۴		۸
			۱		۴
		۵	۶		
			۱	۹	
		۶		۳	۵
			۸		۷
			۲		
			۷		۹

۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱				
۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۰	۹	۸	۷
۵	۴	۳	۲	۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴
۵	۴	۳	۲	۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴
۵	۴	۳	۲	۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴
۵	۴	۳	۲	۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴
۵	۴	۳	۲	۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴
۵	۴	۳	۲	۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴
۵	۴	۳	۲	۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴
۵	۴	۳	۲	۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴
۵	۴	۳	۲	۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴
۵	۴	۳	۲	۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴
۵	۴	۳	۲	۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴
۵	۴	۳	۲	۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴
۵	۴	۳	۲	۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴
۵	۴	۳	۲	۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴
۵	۴	۳	۲	۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴
۵	۴	۳	۲	۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴
۵	۴	۳	۲	۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴
۵	۴	۳	۲	۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴
۵	۴	۳	۲	۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴

● پاسخ جدول شماره ۵۵۳۶

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵
۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷
۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸
۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱
۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲
۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳
۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵
۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶
۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷
۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸
۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹
۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱
۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲
۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳
۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵
۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶
۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷
۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸
۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹
۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰
۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱
۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷					